

## مسئله چهارم: مفاهیم و الفاظ مشابه

در میان کلماتی که در کلمات فقها و اصولیون مورد استعمال واقع می‌شود، برخی از کلمات یا دقیقاً مطابق با اصطلاح اجتهاد هستند و یا به نوعی با آن دارای تناسب می‌باشند. لازم است که در اینجا به طور مختصر به آنها و حدود معنای آنها توجه دهیم.

### یک) استنباط:

نبت به معنای خارج شدن یا خارج کردن چیزی از باطن چیز دیگر است و از روشن ترین مصادیق آن خروج و اخراج آب از چاه است<sup>۱</sup> و استنباط به معنای استخراج کردن و همچنین به معنای آن است که چیزی را پس از اینکه پنهان بوده است، آشکار کرد.<sup>۲</sup>

اما این کلمه اگر در لسان فقها و اصولیون به کار رود و به فقیه نسبت داده شود به معنای استخراج حکم و یا علت حکم است، به سبب اجتهاد، از منابعی که در دست فقیه می‌باشد<sup>۳</sup> البته مطابق برخی از استظهارات، این استخراج به شرطی استنباط است که حکم و علت حکم منصوص نباشند.<sup>۴</sup>

با توجه به آنچه گفتیم می‌توان گفت «استنباط فقیه» با اجتهاد مصطلح، بسیار نزدیک بوده تا جایی که برخی این دو لغت را مترادف دانسته‌اند<sup>۵</sup>

### دو) تفقه:

این کلمه از آیه شریفه سوره توبه اقتباس شده است:

«وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»<sup>۶</sup>

ترجمه:

«و شایسته نیست مؤمنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند؛ چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند (تا طایفه‌ای در مدینه بماند)، که در دین و معارف و احکام اسلام آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟! شاید از مخالفت فرمان پروردگار بترسند، و خودداری کنند!»

۱. ن. ک: معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۳۸۱؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۴۱۰؛ التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۱۲، ص ۳۷

۲. الافصاح، ج ۱، ص ۳۳۶؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۴۱۰

۳. لسان العرب، ج ۷، ص ۴۱۰

۴. الموسوعه الفقهيه، ج ۱، ص ۳۱۷

۵. الموسوعه الفقهِه الاسلامی، ج ۵، ص ۱۹۹

۶. توبه: ۱۲۲





تفقه، از ریشه «فقه» به معنای فهم همراه با دقت و تأمل اخذ شده است و تفقه به معنای اختیار فهم و دقت است.<sup>۱</sup> راغب می‌نویسد که تفقه به معنای طلب فهم و تخصص یافتن در آن است.<sup>۲</sup> این کلمه در کلام عرب - و به تبع در قرآن - به معنای «رسیدن به دانش نامعلوم از راه دانش معلوم» است<sup>۳</sup> و به همین جهت از «علم» و دانش، اخص است [اگر چه برخی نیز چنین تمایزی را رد کرده‌اند].<sup>۴</sup> و همچنین این واژه به معنای فهمیدن و متخصص شدن در علم فقه و محدوده ای خاص از علوم نیست و لذا «تفقه در دین» به معنای شناختن و واقف شدن به معارف اخلاقی و همچنین اصول و احکام دینی است. ولی در اصطلاح فقها - و به تعبیر این اثر در عرف خاص - به معنای دانای علم شریعت و شاید هم دانای به فروع دین معنی شده است.<sup>۵</sup>

### سه) رأی

این واژه به معنای نظر کردن (فارغ از اینکه به وسیله چشم یا قلب یا شهود روحانی و یا به خیال باشد) است<sup>۶</sup> و گاه به معنای دیدن با چشم سر استعمال می‌شود (وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا<sup>۷</sup>) و گاه به دیدن با قلب (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى<sup>۸</sup>) و گاه به خواب دیدن (إِنِّي أُرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ<sup>۹</sup>) و گاه به دیدن با عقل (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۱۰</sup>) و گاه به دیدن با خیال (إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَرَأَاهُ قَرِيبًا<sup>۱۱</sup>) اما این کلمه وقتی به صورت «رأى» استعمال می‌شود به معنای «باور و اعتقاد نفسانی به یکی از دو طرف متناقضین در حالیکه ظن و گمان به پذیرش آن طرف متمایل است»<sup>۱۲</sup> برخی از لغویون هم آن را به معنای «عقل» و «تدبیر» معنی کرده‌اند<sup>۱۳</sup>

در ضمن بحث از اجتهاد به تاریخچه اصحاب رأی اشاره کردیم و گفتیم که این کلمه در اصطلاح اهل سنت به «ظن شخصی فقیه» معنی شده است و به این جهت یکی از ادله‌ی استنباط در نزد برخی از مکاتب فقها اهل سنت

۱. التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۹، ص ۱۲۴

۲. مفردات الفاظ قرآن، ج ۱، ص ۶۴۳؛ ن ک: ترجمه مفردات، ج ۳، ص ۸۲

۳. الموسوعه الفقه الاسلامی، ج ۵، ص ۱۹۹

۴. تاج العروس، ج ۱۹، ص ۷۲؛ الافصاح، ج ۱، ص ۱۴۷

۵. النهایة، ج ۳، ص ۴۶۵

۶. التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۴، ص ۱۱

۷. نصر: ۲

۸. نجم: ۱۱

۹. صافات: ۱۰۲

۱۰. نور: ۴۱

۱۱. معراج: ۶-۷

۱۲. المفردات، ج ۱، ص ۳۷۵؛ ن ک: ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۱۳۰

۱۳. المصباح المنیر، ج ۲، ص ۲۴۷



است.<sup>۱</sup> مطابق با این تعریف هرگاه فقیه به ظن شخصی خود، ثبوت و یا عدم حکم را ترجیح دهد، رأی حاصل شده است.<sup>۲</sup> **چهار) افتاء:**

اصل این کلمه «فتی» است که دارای دو معنی است، یکی به معنای طراوت است که از آن «فتی» به معنای جوان با طراوت اخذ شده است. و دیگری به معنای تبیین حکم است که از آن «فتیا» به معنای فتوی و تبیین حکم شرعی مشتق گردیده است.<sup>۳</sup>

مرحوم مصطفوی بین «فتوی» و «نظر» چنین فرق می‌گذارد که فتوی، نظر تام و بالغ در همه جهات است و لذا از «نظر» اخص است.<sup>۴</sup>

این لغت در قرآن بسیار به معنای بیان حکم شرعی و یا حکم تکوینی وارد شده است و گاه به صورت «استفتاء» (قُضِيَ الْأَمْرُ الْأَدْرِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ<sup>۵</sup>) آمده است.

مطابق با این معنی، افتاء به معنای تبیین حکم است، اعم از اینکه حکم تشریحی باشد و یا حکم تکوینی. ولی این کلمه در اصطلاح فقها و اصولیین به معنای تبیین حکم شرعی (فرعی) است.<sup>۶</sup>

### پنج) قیاس:

۱. در کلمات اهل سنت، قیاس عبارت است از: «اجتهاد در چیزی (ب) در آن نص موجود نیست. به این صورت که مجتهد با مشاهده حکم ثابت در «الف» (اصل) و کشف علت آن حکم و ملاحظه اینکه آن علت در (ب) (فرع) هم موجود است، حکم (ب) را معلوم می‌کند.»<sup>۷</sup>
۲. از غزالی و قاضی ابوبکر باقلانی نقل شده است که آنها قیاس را «حمل معلوم علی معلوم فی اثبات حکم لهما او نفيه عنهما بامر جامع بينهما من حکم او صفة» معنی کرده‌اند<sup>۸</sup>
۳. در قیاس ۴ رکن وجود دارد: اصل (خمر)، فرعی (ویسکی)، حکم (حرمت) و علت (اسکار).
۴. در میان اهل سنت، ظاهریه و حنابله، ارزش چندانی برای قیاس قائل نیستند ولی حنفی‌ها و شافعیه و مالکیه آن را به عنوان حجت فقهی قبول کرده‌اند.

۱. ایضا ن ک: الموسوعه الفقه الاسلامی، ج ۵، ص ۱۹۹

۲. همان

۳. معجم مقاییس اللغه، ج ۴، ص ۴۷۴

۴. التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۹، ص ۲۹

۵. یوسف: ۴۱

۶. الموسوعه الفقه الاسلامی، ج ۵، ص ۱۹۹؛ ن ک: العین، ج ۸، ص ۱۳۷

۷. ن ک: الموسوعه الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۳۱۶

۸. المذاهب الاسلامیة، ص ۴۲۸؛ ایضاً: المستصفی، ج ۲، ص ۵۴؛ اصول الاحکام، ج ۲، ص ۱۶۷



۵. محمد ابو زهره تصریح دارد که در نزد ابوحنیفه قیاس در صورتی جاری است که فقیه علت حکم را در اصل کشف کرده باشد. و لذا به آن بعضاً «تفسیر نصوص» گفته می‌شود. وی به همین جهت فقه ابوحنیفه را «فقه تقدیری» می‌نامد چرا که با «کشف علت» می‌تواند برای حوادثی که هنوز واقع نشده‌اند و تقدیر شده‌اند، حکم صادر کرد.<sup>۱</sup>

وی همچنین در ضمن بیان فقه مالک می‌نویسد که او قیاس را حجت می‌دانسته است. و قیاس نزد او هم شامل قیاس اصطلاحی می‌شده است و هم شامل «استحسان» می‌گردیده است و هم شامل «مصالح مرسله» بوده است.

وی استحسان را «ترجیح مصلحت جزئی بر حکم قیاس» معنی کرده است. و ظاهراً مرادش آن است که چون گاهی حکم حاصل از قیاس، با مصلحتی خاص [و یا دلیلی خاص از قرآن و سنت]<sup>۲</sup> در تضاد است، فقیه در مورد آن مصلحت خاص، حکم خاص صادر می‌کند.<sup>۳</sup>

البته برخی نیز آن را دلیلی می‌دانند که مجتهد با عقل خود آن را نیکو و درست برمی‌شمارد و یا دلیلی که مجتهد آن را می‌پذیرد ولی نمی‌تواند آن را بیان کند.<sup>۴</sup>

ابو زهره «مصالح مرسله» را هم مصلحتی برمی‌شمارد که دلیلی (نص یا اجماع) بر وجوب و یا حرمت آن اقامه نشده است ولی اگر مستلزم دفع حرج نباشد و از جنس مصالح مورد نظر شارع باشد، فقیه آن را واجب برمی‌شمارد.<sup>۵</sup>

۱. المذاهب الاسلامیة، ص ۳۷۷

۲. ن ک: فرهنگ فقه، ج ۱، ص ۳۹۹

۳. همان، ص ۴۲۸

۴. مثال‌هایی از کاربرد استحسان

۱. اگر سفیهی وصیت کند که مقداری از اموالش را در کار خیری مصرف کنند، بنا بر قاعده کلی فقهی که تصرف سفیه در اموالش نافذ نیست مگر این که ولی یا قیم او تنفیذ کند، وصیت فوق صحیح نیست. با این حال علمای حنفی با تمسک به استحسان به صحت آن استدلال کرده‌اند؛ به این بیان که تصرفات سفیه به این دلیل نافذ شناخته نشده است که حال او و صرفه او صلاح او مراعات شود و این مربوط به زمان حیات او است. بنابراین اگر سفیه برای بعد از فوت خود وصیت کند چون این مسأله متضمن ضرری به حال سفیه نیست، بلکه به حال او نافع نیز خواهد بود، لذا با عدول از قاعده کلی چنین وصیتی مطابق قاعده استحسان صحیح خواهد بود.

۲. اگر حکم شود دست راست سارقی قطع گردد، و مجری حکم به اشتباه دست چپ او را قطع کند، بر اساس قیاس مجری ضامن است و باید دیه بپردازد. اما ابوحنیفه می‌گوید: هرچند دست چپ به اشتباه قطع شده است اما دست راست که فایده بیشتر دارد سالم مانده است. بنا بر این به جهت رعایت مصلحت و به دلیل استحسان حکم به عدم ضمان مجری می‌کنیم زیرا در این فرض مجدداً دست راست او را قطع نخواهند کرد.

۵. ن ک: فرهنگ فقه، ج ۱، ص ۳۹۹

۶. المذاهب الاسلامیة، ص ۴۲۸

۷. در مورد مصالح مرسله سه قول است بدین ترتیب:



۶. مطابق نظر محمد ابو زهره، شافعی تلاش وافری داشته است که قیاس را قاعده‌مند کند و قوانین خاصی برای آن وضع کند. وی قیاس را در سه صورت طرح کرده است و بر این عقیده است که گاه وجود علت در اصل اقوی از وجودش در فرع است (اسکار خمر از نبیذ بیشتر است) و گاه علت در اصل مساوی با علت در فرع است و گاه علت در اصل اضعف است.

مطابق گزارش محمد ابو زهره، فقهای اهل سنت، فرض سوم را دلالت موافقت (ظاهراً همان اولویت و مفهوم موافق) می‌دانند و فرض دوم را قانون مساوات برمی‌شمارند، و تنها فرض اول را قیاس می‌دانند.<sup>۱</sup> محمد ابو زهره می‌نویسد که احمد بن حنبل هم قیاس را قبول داشته است ولی پیروان او کمتر به آن پرداخته‌اند.<sup>۲</sup>

۸. اما عمل به قیاس در کلمات اهل بیت به شدت مورد نهی واقع شده است. به عنوان مثال در روایتی معروف حضرت به ابان می‌فرماید: «السنّة اذا قیست مُحقت».

لازم است توجه کنیم که ابان در عراق قاضی بوده است.<sup>۳</sup> روایت مطابق نقل صدوق چنین است:

«رَوَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَجَّاجِ عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَطَعَ إصْبَعًا مِنْ أَصَابِعِ الْمَرْأَةِ كَمْ فِيهَا قَالَ عَشْرَةٌ مِنَ الْبَيْلِ قُلْتُ قَطَعَ اثْنَيْنِ فَقَالَ عَشْرُونَ قُلْتُ قَطَعَ ثَلَاثًا قَالَ ثَلَاثُونَ قُلْتُ قَطَعَ أَرْبَعًا قَالَ عَشْرُونَ قُلْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْطَعُ ثَلَاثًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ فَيَقْطَعُ أَرْبَعًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ عَشْرُونَ إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَنَحْنُ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَتَقُولُ الَّذِي قَالَهُ شَيْطَانٌ فَقَالَ مَهْلًا يَا أَبَانُ هَكَذَا حَكَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَ إِنَّ الْمَرْأَةَ تُعَاقِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلْثِ الدِّيَةِ

۱. عدم حجیت مطلقاً چنان‌که جمهور شافعیه برآندند. و نیز امامیه بطوری که صاحب قوانین الاصول می‌نویسد این قول را اختیار نموده‌اند. و آمدی در الاحکام می‌نویسد: تمسک به مصالح مرسله به اتفاق حنفیه و شافعیه ممنوع است.
۲. حجیت مطلقاً و این قول از مالک منقول و مشهور است و نیز امام الحرمین و ابن تیمیه آن را اختیار کرده‌اند.
۳. حجیت و اعتبار در صورتی که مصلحت ضروری و قطعی و کلی باشد چنان‌که غزالی و بیضاوی این عقیده را دارند. فی المثل هرگاه بین مسلمین و کفار جنگی درگیر شود و چون تنور حرب زبانه کشید سپاهیان دشمن جماعتی از مسلمین را اسیر کنند و آن‌ها را مانند سپر در پیش دارند و آماج شمشیر سازند و ما یقین داشته باشیم که اگر اسیران مسلمان را هدف تیر قرار ندهیم و نکشیم همه مسلمین به قتل می‌رسند و دیارشان به وسیله کفار اشغال می‌گردد در این جا می‌توان گفت که کشتن اسیران مسلمان دارای مصلحت است و آن حفظ حیات مسلمین دیگر است و این مصلحت ضروری و قطعی و کلی می‌باشد چون مربوط و متعلق به جمیع مسلمین می‌شود. لیکن اعتبار این مصلحت از جانب شارع معلوم و مسلم نیست چون قتل مسلمان بی‌گناه در شرع معهود نیست و همچنین الغای آن به وسیله شارع محرز نیست.

۱. المذاهب الاسلامیة، ص ۴۷۳

۲. همان، ص ۵۳۳

۳. ن. ک: مقدمه التنقیح فی شرح العروة الوثقی، ص «ح»

فَإِذَا بَلَغَتِ الثُّلُثَ رَجَعَتِ الْمَرْأَةُ إِلَى النُّصْفِ يَا أَبَانُ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ وَالسُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ  
مُحِقَّ الدِّينِ»<sup>۱</sup>

۹. درباره حجیت قیاس در جای خود در اصول بحث خواهیم کرد. اما فی الجمله اشاره کنیم که مطابق آنچه خواندیم اگرچه علمای اهل سنت، قیاس خود را در صورتی حجت می دانند که «علت» حکم را کشف کرده باشند ولی مسئله آن است که ایشان در «کشف علت حکم» به فهم خودشان اعتنا می کنند و نه آنکه در «کشف علت» از ادله قطعی و حُجج مسلمه تبعیت کرده باشند. به همین جهت نمی توان قیاس مورد نظر ایشان را همان «قیاس منصوص العله» که در کلمات اصولیون ما وارد شده است، دانست.



۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱۸، ح ۵۲۳۹